

به بهانه تولد مولانا جلال الدین محمد بلخی

جلال الدین محمد بلخی در ششم ربیع الاول سال 604 هجری قمری در بلخ زاده شد...



جلال الدین محمد بلخی در ششم ربیع الاول سال 604 هجری قمری در بلخ زاده شد. پدر او مولانا محمدبن حسین خطیبی است که به بهاءالدین ولد معروف شده است و نیز او را با لقب سلطان العلماء یاد کرده اند. بهاءولد از اکابر صوفیه و اعظم عرفا بود و خرقة او به احمد غزالی می پیوست. وی در علم عرفان و سلوک سابقه ای دیرین داشت و از آن رو که میانه خوشی با قیل و قال و بحث و جدال نداشت و علم و معرفت حقیقی را در سلوک باطنی می دانست و نه در مباحثات و مناقشات کلامی و لفظی، پرچمداران کلام و جدال با او از سر ستیز در آمدند. از آن جمله فخرالدین رازی بود که استاد سلطان محمد خوارزمشاه بود و بیش از دیگران شاه را بر ضد او برانگیخت. به درستی معلوم نیست که سلطان العلماء در چه سالی از بلخ کوچید، به هر حال جای درنگ نبود و جلال الدین محمد 13 سال داشت که سلطان العلماء رخت سفر بر بست و بلخ و بلخیان را ترک گفت و سوگند یاد کرد که تا محمد خوارزمشاه بر تخت جهانبانی نشسته به شهر خویش باز نگردد. پس شهر به شهر و دیار به دیار رفت و در طول سفر خود با فرید الدین عطار نیشابوری نیز ملاقات داشت و بالاخره علاءالدین کیقباد قاصدی فرستاد و او را به قونیه دعوت کرد. او از همان بدو ورود به قونیه مورد توجه عام و خاص قرار گرفت.

سرانجام شمع وجود سلطان العلماء در حدود سال 628 هجری قمری خاموش شد و در دیار قونیه به خاک سپرده شد. در آن زمان مولانا جلال الدین گام به بیست و پنجمین سال حیات خود می نهاد، مریدان گرد او ازدحام کردند و از او خواستند که بر مسند پدر تکیه زند و بساط و عظم و ارشاد بگسترد.

همه کردند رو به فرزندش
که تویی در جمال مانندش
شاه ما زین سپس تو خواهی بود
از تو خواهیم جمله مایه و سود

سید برهان الدین محقق ترمذی مرید صدیق و پاکدل پدر مولانا بود و نخستین کسی که مولانا را به وادی طریقت راهنمایی کرد. وی ناگهان بار سفر بر بست تا به دیدار مرشد خود سلطان العلماء در قونیه برسد. شهر به شهر راه پیمود تا اینکه به قونیه رسید و سراغ سلطان العلماء را گرفت غافل از آنکه او یکسال پیش از این خرقة تهی کرده و از دنیا رفته بود. وقتی که سید نتوانست به دیدار سلطان العلماء نائل شود رو به مولانا کرد و گفت در باطن من علومی است که از پدرت به من رسیده. این معانی را از من بیاموز تا خلف صدق پدر شود. مولانا نیز به دستور سید به ریاضت پرداخت و مدت نه سال با او همنشین بود و زان پس برهان الدین رحلت کرد.

بود در خدمتش به هم نه سال
تا که شد مثل او به قال و به حال

طلوع شمس

مولانا در آستانه چهل سالگی مردی به تمام معنی و عارف و دانشمند دوران خود بود و مریدان و عامه مردم از وجود او بهره ها می بردند تا اینکه قلندری گمنام و ژنده پوش به نام شمس الدین محمد بن ملک داد تبریزی روز شنبه 26 جمادی الآخر سنه 642 هجری قمری به قونیه آمد و با مولانا برخورد کرد و آفتاب دیدارش قلب و روح مولانا را بگداخت و شیداییش کرد. و این سجاده نشین با وقار و مفتی بزرگوار را سرگشته کوی و برزن کرد تا بدانجا که خود، حال خود را چنین وصف می کند:

زاهد بودم ترانه گویم کردی
سر حلقه بزم و باده جویم کردی
سجاده نشین با وقاری بودم
بازیچه کودکان گویم کردی

چگونگی پیوستن شمس به مولانا

روزی مولوی با خرسندی و بی خیالی از راه بازار به خانه باز می گشت ناگهان عابری ناشناس از میان جمعیت پیش آمد گستاخ وار

عنان فقیه و مدرس پر مهابت شهر را گرفت و در چشمهای او خیره شد و گستاخانه سؤالی بر وی طرح کرد: صراف عالم معنی، محمد (ص) برتر بود یا بایزید بسطام؟

مولانای روم که عالی ترین مقام اولیا را از نازلترین مرتبه انبیا هم فروتر می دانست با لحنی آکنده از خشم جواب داد: محمد(ص) سر حلقه انبیاست بایزید بسطام را با او چه نسبت؟

اما درویش تاجر نما بانگ برداشت: پس چرا آن یک (سبحانک ما عرفناک) گفت و این یک (سبحانی ما اعظم شأنی) به زبان راند؟ مولانا لحظه ای تأمل کرد و گفت: بایزید تنگ حوصله بود به یک جرعه عربده کرد. محمد دریانوش بود به یک جام عقل و سکون خود را از دست نداد. مولانا این را گفت و به مرد ناشناس نگریست. در نگاه سریعی که بین آنها رد و بدل شد بیگانگی آنها تبدیل به آشنایی گشت. نگاه شمس به مولانا گفته بود از راه دور به جستجوی آمده ام اما با این بار گران علم و پندارت چگونه به ملاقات الله می توانی رسید؟ و نگاه مولانا به او پاسخ داده بود: مرا ترک مکن درویش و این بار مزاحم را از شانه هایم بردار.

پیوستن شمس به مولانا در حدود سال 642 هجری قمری اتفاق افتاد و چنان او را واله و شیدا کرد که درس و وعظ را کنار گذاشت و به شعر و ترانه و دف و سماع پرداخت و از آن زمان طبع ظریف او در شعر و شاعری شکوفا شد و به سرودن اشعار پر شور و حال عرفانی پرداخت. شمس به مولانا چه گفت و چه آموخت و چه فسانه و فسونی ساخت که سراپا دگرگونش کرد معمایی است که «کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را». اما واضح و مبرهن است که شمس مردی عالم و جهان دیده بود و برخی به خطا گمان کرده اند که او از حیث دانش و فن بی بهره بوده است. مقالات او بهترین گواه بر دانش و اطلاع وسیع او بر ادبیات، لغت، تفسیر قرآن و عرفان است.

غروب موقت شمس

رفته رفته آتش حسادت مریدان خام طمع زبانه کشید و خود نشان داد. آنها می دیدند که مولانا مرید ژنده پوشی گمنام گشته و هیچ توجهی به آنان نمی کند از این رو فتنه جویی را آغاز کردند و در عیان و نهان به شمس ناسزا می گفتند و همگی به خون شمس تشنه بودند.

شمس از گفتار و رفتار گزنده مریدان خودبین و تعصب کور و آتشین قونویان رنجیده شد و چاره ای جز کوچ ندید. از این رو در روز پنجشنبه 21 شوال سال 643 قونیه را به مقصد دمشق ترک گفت. شمس در حجاب غیبت فرو شد و مولانا نیز در آتش هجران او بی قرار و ناآرام گشت. مریدان که دیدند رفتن شمس نیز مولانا را متوجه آنان نساخت لابه کنان نزد او آمدند و پوزش ها خواستند.

پیش شیخ آمدند لابه کنان
که ببخشا مکن دگر هجران
توبه ما بکن ز لطف قبول
گرچه کردیم جرمها ز فضول

مولانا فرزند خود سلطان ولد را همراه جمعی به دمشق فرستاد تا شمس را به قونیه باز گردانند. سلطان ولد هم به فرمان پدر همراه جمعی از یاران سفر را آغاز کرد و پس از تحمل سختی های راه سرانجام پیک مولانا به شمس دست یافت و با احترام پیغام جان سوز او را به شمس رساند و آن آفتاب جهانتاب عزم بازگشت به قونیه نمود. سلطان ولد به شکرانه این موهبت یک ماه پیاده در رکاب شمس راه پیمود تا آنکه به قونیه رسیدند و مولانا از گرداب غم و اندوه رها شد.

غروب دائم شمس

مدتی کار بدین منوال سپری شد تا اینکه دوباره آتش حسادت مریدان خام طمع شعله ور شد توبه شکستند و آزار و ایدای شمس را از سر گرفتند. شمس از رفتار و کردار نابخردانه این مریدان رنجیده خاطر شد تا بدانجا که به سلطان ولد شکایت کرد:

خواهم این بار آنچنان رفتن
که نداند کسی کجایم من
همه گردند در طلب عاجز
ندهد کس نشان ز من هرگز
چون بمانم دراز، گویند این
که ورا دشمنی بکشت یقین

او چندین بار این سخنان را تکرار کرد و سرانجام بی خبر از قونیه رفت و ناپدید شد. بدینسان، تاریخ رحلت و چگونگی آن بر کسی معلوم نگشت.

شیدایی مولانا

مولانا در فراغ شمس نا آرام شد و یکباره دل از دست بداد و روز و شب به سماع پرداخت و حال زار و آشفته او در شهر بر سر زبانها

روزو شب در سماع رقصان شد
بر زمین همچو چرخ گردان شد

این شیدایی او بدانجا رسید که دیگر قونیه را جای درنگ ندید و قونیه را به سوی شام و دمشق ترک کرد. مولانا در دمشق هر چه گشت شمس را نیافت و ناچار به قونیه بازگشت.

در این سیر روحانی و سفر معنوی هر چند که شمس را به صورت جسم نیافت ولی حقیقت شمس را در خود دید و دریافت که آنچه به دنبال اوست در خود حاضر و متحقق است. این سیر روحانی در او کمال مطلوب پدید آورد. مولانا به قونیه بازگشت و رقص و سماع را از سر گرفت و پیر و جوان و خاص و عام همانند ذره ای در آفتاب پر انوار او می گشتند و چرخ می زدند. مولانا سماع را وسیله ای برای تمرین رهایی و گریز می دید. چیزی که به روح کمک می کرد تا در رهایی از آنچه او را مقید در عالم حس و ماده می دارد پله پله تا بام عالم قدس عروج نماید.

چندین سال بر این منوال سپری شد و باز حال و هوای شمس در سرش افتاد و عازم دمشق شد ولی هرچه کوشید شمس را نیافت سر انجام چاره ای جز بازگشت به دیار خود ندید.

صلاح الدین زرکوب

مولانا بنا بر عقیده عارفان و صوفیان بر این باور بود که جهان هرگز از مظهر حق خالی نگردد و حق در همه مظاهر پیدا و ظاهر است و اینک باید دید که آن آفتاب جهانتاب از کدامین کرانه سر برون می آورد و از وجود چه کسی نمایان می شود؟ روزی مولانا از حوالی زرکوبان می گذشت از آواز ضرب ایشان حالی دروی ظاهر شد و به چرخ درآمد. شیخ صلاح الدین به الهام از دکان بیرون آمد و سر در قدم مولانا نهاد و از وقت نماز پیشین تا نماز دیگر با مولانا در سماع بود. بدین ترتیب بود که مولانا شیفته صلاح الدین شد و شیخ صلاح الدین زرکوب توانست این لیاقت و شایستگی را در خود حاصل کند و جای خالی شمس را تا حدودی پر سازد. صلاح الدین مردی عامی و امی از مردم قونیه بود و پیشه زرکوبی داشت و از علم و سواد بی بهره. مولانا زرکوب را خلیفه خود ساخت و حتی سلطان ولد را با آن همه مقام علمی سفارش اکید کرد که باید حلقه ارادت زرکوب را به گوش کند. هر چند سلطان ولد تسلیم سفارش پدر خود بود ولی در عین حال مقام خود را به ویژه در علوم و معارف برتر از زرکوب می دانست ولی سر انجام به فراست دریافت که معلومات و معارف ظاهری نمی تواند چاره ساز مشکلات روحی و معضلات معنوی باشد. او با این تأمل خودبینی را کنار گذاشت و از سر صدق و صفا مرید زرکوب شد. صلاح الدین زرکوب نیز همانند شمس تبریزی مورد حسادت مریدان واقع می شد اما به هر حال مولانا مدت ده سال با وی مؤانست و مصاحبت داشت تا اینکه زرکوب بیمار شد و سرانجام نیز خرقة تهی کرد و در قونیه دفن شد.

حسام الدین چلبی

حسام الدین چلبی معروف به اخی ترک از اکابر عرفا و مرید صدیق مولانا بود. مولانا با او نیز ده سال مجالست داشت و حتی نظم کتاب شریف مثنوی به درخواست او صورت گرفت اما قبل از آغاز نظم دفتر دوم زوجه حسام الدین وفات یافت و مولانا هم پسر جوانش علاءالدین محمد را که سی و شش سال داشت از دست داد و از شدت تأثر به جنازه او حاضر نشد. درست است که بین علاءالدین با پدر در این ایام اختلافاتی وجود داشت اما بدون شک این اختلافات مانع از تأثر شدید پدر در مرگ فرزند نشد. به این ترتیب مدت دو سال نظم مثنوی متوقف شد و در سال 662 هجری قمری مجدداً آغاز شد. حسام الدین نزد مولانا مقامی والا و عزیز داشت تا بدانجا که آورده اند: روزی مولانا با جمع اصحاب به عیادت چلبی می رفت در میان محله سگی برابر آمد، کسی خواست او را برنجانند فرمود که سگ کوی چلبی را نشاید زدن.

آن سگی را که بود در کوی او
من به شیران کی دهم یک موی او

همچنین آورده اند که از حضرت خداوندگار (مولانا) سؤال کردند که از این سه خلیفه و نایب کدامین اختیار است؟ فرمود: مولانا شمس الدین به مثبت آفتاب است و شیخ صلاح الدین در مرتبه ماه است و حسام الدین چلبی میانشان ستاره ایست روشن و رهنما.

آثار مولانا

آثار کتبی مولانا را به دو قسمت (منظوم و منثور) می توان تقسیم کرد.

آثار منظوم:

1- مثنوی: کتابی است تعلیمی و درسی در زمینه عرفان و اصول تصوف و اخلاق و معارف و مولانا بیشتر به خاطر همین کتاب معروف

شده. مثنوی از همان آغاز تألیف در مجالس رقص و سماع خوانده می شد و حتی در دوران حیات مولانا طبقه ای به نام مثنوی خوانان پدید آمدند که مثنوی را با صوتی دلکش می خواندند.

به مناسبت ذکر نی 18 بیت نخست مثنوی را نی نامه گفته اند. نی نامه حاوی تمام معانی و مقاصد مندرج در شش دفتر است به عبارتی همه شش دفتر مثنوی شرحی است بر این 18 بیت.

2- غزلیات: این بخش از آثار مولانا به کلیات یا دیوان شمس معروف گشته، زیرا مولانا در پایان و مقطع بیشتر آنها به جای ذکر نام یا تخلص خود به نام شمس تبریزی تخلص کرده. به احصای نیکلسن مجموعه غزلیات مولانا حدود 2500 غزل است.

3- رباعیات: معانی و مضامین عرفانی و معنوی در این رباعیها دیده می شود که با روش فکر و عبارت بندی مولانا مناسبت تمام دارد ولی روی هم رفته رباعیات به پایة غزلیات و مثنوی نمی رسد و متضمن 1659 رباعی است.

آثار مثنوی:

1- فیه ما فیه: این کتاب مجموعه تقریرات مولانا است که در مجالس خود بیان کرده و پسر او بهاءالدین یا یکی دیگر از مریدان یادداشت کرده. فیه ما فیه در موارد کثیر با مثنوی مشابهت دارد منتهی نسبت به مثنوی مفهوم تر و روشن تر است زیرا این اثر نثر است و کنایات شعری را ندارد.

2- مکاتیب: این اثر به نثر است و مشتمل بر نامه ها و مکتوبات مولانا به معاصرین خود.

3- مجالس سبعة: و آن عبارتست از مجموعه مواعظ و مجالس مولانا یعنی سخنانی که به وجه اندرز و به طریق تذکیر بر سر منبر بیان فرموده است.

وفات مولانا

مدتها بود جسم نحیف و خسته مولانا در کمند بیماری گرفتار شده بود تا اینکه سرانجام این آفتاب معنا در پی تبی سوزان در روز یکشنبه پنجم جمادی الآخر سال 672 هجری قمری وفات یافت.

منابع:

- 1- شرح زندگانی مولوی، به قلم استاد بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات تیرگان.
- 2- پله پله تا ملاقات خدا، تألیف دکتر عبدالحسین زرّین کوب، انتشارات علمی.
- 3- شرح جامع مثنوی معنوی، تألیف کریم زمانی، دفتر اول، انتشارات اطلاعات.